

عبدالکریم فرح الهی مقدم

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

موضوع مقاله:

مرگ در ادبیات بومی و مقایسه آن با آثار دیگر شاعران

اسفند ماه 1391

چکیده:

مسئله مرگ از دیر باز در مذهب، فلسفه، علم و هنر متجلی شده، حتی امروز مرگ شناسی عرصه‌ی جدیدی است که کوشش بشر و چالش او با مرگ و مردن را منعکس می‌کند. و این تلاش، توانایی اوست برای اهلی کردن مرگ. همچنانکه مرگ در ادبیات عرفانی ما چون عروسی زیبا، شاعران در سرود هایشان با واژه‌ها و محتوایشان به آرایش آن پرداخته‌اند، شاعران لک زبان با شور و شعوری درونی به این موضوع پرداخته‌اند، این مقاله تلاشی است برای معرفی مرگ شناسی چهار تن از شاعران لک زبان؛ یعنی

ملا محمد حسن کولیوند، ملا حقعلی سیاهپوش، ملا منوچهر خان کولیوند و اسدالله امیر پور امرائی./.

در این پژوهش بر آنیم که آثار شاعران لک زبان مورد نظر را با دیگر شاعران از حیث محتوا مقایسه کنیم و به تحلیل نقش باورهای دینی در مسئله مرگ و مرگ اندیشی را تبیین کرده، و به بررسی دیدگاه عرفانی چهار شاعر درباره مرگ پردازیم.

1-مقایسه محتوایی آثار شاعران لک زبان با دیگر شاعران

2-نقش باورهای دینی در چگونگی بیان مسئله مرگ

3-عرفان در سروده‌های شاعران لک زبان

واژگان کلیدی:

مرگ، ملا محمد حسن کولیوند، ملا حقعلی سیاهپوش، ملا منوچهر خان کولیوند، اسداله امیر پور امرائی./.

و نترسیم از مرگ (مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد / مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می گوید / و همه می دانیم / ریه های لذت، پر اکسیژن مرگ است). (سپهری هشت کتاب، 1371، صص 296-297)

مرگ شاید بزرگترین راز هستی انسان و مهم ترین عامل هراس او باشد. از شروع دوران های ثبت شده ی تاریخ، مرگ سرچشمه ی مهم باورهای بشری در مورد جهان بوده و مرگ اندیشی مذاهب و فلسفه ها را تحت تأثیر خود قرار داده است، در جهان بینی اسلامی مرگ با اصل معاد پیوندی ناگسستنی دارد و آنچه باعث استحکام این پیوند است، بقای روح پس از مرگ است که این اعتقاد در اصل معاد متجلی می گردد پس از توحید مهم ترین اصلی است که از سوی پیامبران الهی مورد تأکید قرار گرفته است.

پذیرفتن مرگ بدون تکیه بر منابع حمایت کننده ممکن نیست، این منابع می توانند، شکل های گوناگونی داشته باشند و صورت های مختلفی از نمودهای زندگی انسان را در بر بگیرند. اندیشه ی تحمل مرگ در پناه مذهب، فلسفه، علم و هنر آسان تر و شیرین تر می شود.

از مرگ تندیسى شکوهمند ساختن برگرفته از باورهای درونی است و یادآور این جمله ی زیباست «موتوا قبل ان تموتوا»

و آنجا که سنایی توقف در جسم دون و جان والا را نهی می کند و بین آنچه که انسان را از دوست دور می کند چه کفر باشد و چه ایمان چه زشت باشد و چه زیبا، تفاوتی نمی بیند و می گوید:

چه مانى بهر مردارى، چو زاغان اندرین پستی / قفس بشکن چو طاووسان، یکی بر پر برین بالا

بمیرای دوست پیش از مرگ، اگر می زندگی خواهی / که ادريس از چنین مردن، بهشتی گشت پیش از

(برگزیده های شعرهای سنایی، چاپ دوم 1377 ص 10)

مسأله مرگ در سروده های شاعران لک زبان همچون ملا محمد حسن کولیوند، ملا حقعلی سیاهپوش، ملا منوچهر خان کولیوند و اسدالله امیر پور امرائی نیز مشهود است که ما در این مقاله به آن می پردازیم.

ملا محمد حسن کولیوند

موضوع مرگ در سروده ی ملا محمد حسن کولیوند با عنوان «قاصدی ژ مرگ» جلوه ای زیبا دارد، این شاعر لک زبان، کفن را پیک سفید مرگ آگاهی می داند که همواره انسان آن را می بیند اما به علت اینکه دیده ی عقلش نابیناست از مرگ غافل است وی با یادآوری سفیدی موهای بناگوش، پیام مرگ شناسی را آویزه گوش می کند و از راه دل به او نجوا می دهد، ای بی خبر از مرگ! و ای انسان دیو سیرت! چرا با ایمان بی ریشه ات خود را اسیر نفس اماره کرده ای، نفس که گوهر وجودت را به دیناری پلید و پست می فروشد و به علت غفلت از مرگ، شیطان و نفس اماره بر تو چیره می شوند برخیز و با توکل و توسل و یاد مرگ « مرگ اندیشی» از خود دفع شر کن.

«قاصدی ژ مرگ»

qā Sedi ze marg

قاصدی ژ مرگ قاصدی ژ مرگ / پیامی آورد پری من ژ مرگ

qā Sedi ze marg qā Sedi ze marg

payāmi awerd pare min ze marg

معنی: پیک اجل برای من خبر از مرگ آورد.

یک راهی نیافت لیم بدی خور / تا وی راه عبور دروازه ی دو در

Yek rāhi nayā ft leim bede khavar

Tā ve rāh ?obur darvā ze do dar

معنی: راهی پیدا نکرد تا به من خبر بدهد تا راه عبوری از این دروازه دو در پیدا کنم.

هات اونم ارگ ژ دروازه گوش / خور ولیم نیش و بنا گوش

hat u nume arg za darvā ze guš

kavar e valem ništow banā guš

معنی: از راه دروازه گوش وارد دژ شد و گفت سفیدی موهای بنا گوش خبر از مرگ می دهد.

طومار آورد دا و دس مدهوش / ژ القای مضمون قلبم هات نه جوش

Tu māre āwerdda va dase madhuš

Za elgay mazmu n qalbem hat na juš

معنی: نامه ای پیچیده آورد و به دست انسان بی خبر داد. از معنی آن قلبم به جوش آمد.

نیوسای ای دیو آدمی صورت / بی خور ژ مرگ عاصی کم جورت

Neusay ey diveā dami surat

bi kavar ze marg ? āsi kam jourat

معنی: در آن طومار نوشته بود ای دیو که به صورت آدمی در آمده ای، از مرگ بی خبر و ترسو هستی.

وی خاو غفلت بی باک خفتنی / خاو مرگت بو بو دین چفتنی

Vey xāwa qeflat bi bā k keftani

Xawa marget bu bau din Čeftani

معنی: در خواب نا آگاهی و بدون ترس ماندی خواب مرگت باد با این دین کجی که داری.

ویت حساو نکرد ژ اهل قبور / تا خواهش گری لیت بکی عبور

Vi t hesāow nakerd za aehle qubu r

Tā kāhēš geri lit beke ?obur

معنی: خودت را از اهل قبور حساب نکردی تا فاتحه خوانی از کنار قبر تو بگذرد و برای تو درخواست

رحمت کند.

وی دیم مستغرق گناه و بی چاره / دای ژ دست نفس شوم اماره

Vi dim mustagreq genah biČāra

Day za dast nafse Šume emāra

معنی: خودم را غرق در گناه و درمانده دیدم فریاد از نفس نامبارک و سرکش.

واتم اره ی نفس من و دینار در / زشت و بدفرجام شر خواه و شر خر

Vātem arey nafse men va di nār dar

ZeŠte bad faerjāim Šar kā hu Šar xar

معنی: گفتم ای نفس که مرا به دینار فروختی ای نفس زشت و بد سرانجام که بدی می خواهی و بدی می خری.

بی تقوا و طارت مال مردم حویر / پی دمی لذت انسان ژری بر

bi taqvā u tā:rat mā le mardum houar

pe dami lezat ensā n za ri bar

معنی: ای نفس ناپرهیزگار و حرام خور، برای لحظه ای لذت، انسان را گمراه می کنی.

یه خاص تو من غرق گناه کین / بدیم جلوه دین، نیکیم اکراه کین

Ya xāse tumen qarqe gena: keyn

Badim jelva dein nikim ekrā h kein

معنی: آیا سزاوار است مرا در گناه غرق کنی بدی هایم را نشان بدهی و خوبی هایم را زشت جلوه دهی و همراهی نکنی؟

تامن یه وتم دز دلچاره / پی قتلیم کیشا تیغ و قداره

tā men ya vetem duze deljāra

pe qatlem kiš yātiquqadāra

معنی: تا من این سخنان را گفتم، نفس (دزد لجوج) تصمیم به کشتنم گرفت.

دیو و پشتیبان نفس اماره / فایق هات ار جسم و اعضاء جوارح

div va pestibā ne nafse amā ra

fāyeq hā t ar jesmu ?a?zā javā ra

معنی: شیطان به پشتیبانی نفس سرکش بر همه اعضاء و جوارح من مسلط شد.

من پناه او ذات مقدس بردم / و درگای بی چون ملجا آوردم

Men panā ow zāte muqadas berdem

Va dargay bi Čoun malja āuwerdem

معنی: به ذات مقدس خداوند و درگاه بی مانند او پناه آوردم

خودی ژ آهن جوشنی ژ مرگ / حربه ی ژ پولاد و مشکل بید و برگ (کولیوند، 1381 صص 164-167)

xu di za āhen jowšane za marg

Harbe ze pulā d muškel bi du brrg

معنی: با کلاه خودی از آهن و زره ای از مرگ و حربه ای از پولاد با همه ی مشکلات و فقر مادی (در

برابرت ایستاده ام)

پیام رسای شعر این است که باید مرگ را آموخت زیرا فراموشی آن بی تردید موجب تزلزل و تنزل است و

چون توماس مان مرگ را گذرگاهی به سوی معرفت، سلامت و زندگی می داند (شهسا، سال انتشار 1364

صفحه 77) و با جاری ساختن مرگ در رودخانه ی زندگی، بی شک رفتار انسان تحت تأثیر آن قرار خواهد

گرفت.

ملا حقعلی سیاهپوش:

در سروده ی « حکم مرگ » این شاعر به این نتیجه می رسیم که انسان برای این دنیا ساخته نشده است و مرگ واقعیتی گسترده به پهنای زندگی دارد و شاعر می کوشد تا نتیجه ای جامع و در خور هستی از انسان بیان کند و درهم آمیختگی را که در زندگی انسانها وجود دارد، با کیمیای مرگ پاک و مقدس گرداند.

«حکم مرگ»

میرزا م جم نکرد میرزا م جم نکرد / مر جمشید جیفه جهان جم نکرد

mi rzām jam nakerd mi rzām jam nakerd

mar jamsid jife jahān jam nakerd

معنی: میرزا مگر جمع نکرد، مگر جمشید ثروت جهان را جمع نکرد؟

مر یال و بیداق زر علم نکرد / مر سپای شاهان منهدم نکرد

mar yā lu bedāq zar ?alam nakerd

mar sepay sā hā n munhazem nakerd

معنی: مگر به واسطه ی ثروت فراوان پرچم زرین برافراشته نکرد و سپاه دیگر پادشاهان را فراری نداد؟

اجل عرض عجز او نشنفته وه / نه جیگه تاریک الحه خفته وه

Ajal arze ajze ow nasnafta va

Na jige tārik alhe xafta va

معنی: مرگ ابراز ناتوانی او را نشنیده گرفت و او در جایگاه تاریک قبر خوابید.

مر گیتی و کام کی خسرو نوی / شاهان پابوسش و ادو نوی

Mar gi ti va kā me keyxosrow nuwi

Sā hā n pā bu ses va adow nuwi

معنی: مگر جهان به کام کی خسرو نبود و پادشاهان با رعایت ادب به پا بوس او نمی آمدند؟

مر سپهدارش گیو گو نوی / جام جهان بین مرژ او نوی

Mar sephdā res give gav nuwi

jā me jahā n bi n mar ze ow nuwi

معنی: مگر گیو زورمند سپهدار او نبود، مگر جام جهان بین متعلق به او نبود؟

عاقبت ژ تخت شاهی گفته وه / نه جیگه تاریک الحه خفته وه

? āqebāt za taxte sā hi kaftava

Naji ge tā ri k alhe xafta va

معنی: عاقبت از تخت پادشاهی افتاد و در جایگاه تاریک قبر خوابید.

آوان که مغرور زر چنی زورون / آخر گرفتار تنگنای گورن (سیاهپوش، 1379، صص 85-87)

auwa: n ke magru: r zar tsani zu: ren

a: ker gerefta: r tangny gu: ren

معنی: آنهایی که به علت داشتن زر و زور مغرور هستند در آخر گرفتار قبر می شوند.

شاعر طبل هشدار و بی اعتباری دنیا را به صدا در می آورد و مرگ را پیمانۀ ای برای زندگی می داند و از

آنجا که تنها زندگان به مرگ می اندیشند، پس زندگی باید حق مرگ را ادا کند.

شاعر برای پایان دادن به تضادها، سرود مرگ را سر می دهد و با نشستن بر کرسی پند می گوید که خورشید

آنگاه ارزشش پدیدار می گردد که در قلمرو زندگی رنگ بیازد و غروب کند و انسان نیز چون خورشید آنگاه

که وارد سرای قبر شد هویتش پیدا می شود آنجا که فردوسی چنین می گوید:

نگه کن که ضحاک بیداد گر / چه آورد از آن تخت شاهی به سر

هم افراسیاب آن بد اندیش مرد / کزو بد دل شهریاران به درد
سکندر که آمد بر این روزگار / بکشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند وزیشان جز از نام زشت / نماند و نیابند خرم بهشت

(ریاحی، فردوسی، 1387 ص 194)

ملا منوچهر خان کولیوند

اندیشه والا و ولایی این شاعر عارف، مرگ آگاهی است و ترسیم نورانی مرگ برای رسیدن به محبوب است، شوق وصال آن چنان او را به وجد در می آورد که سر از پا نشناخته به تحقیر لذت‌های دنیوی می پردازد، او با مرگ اوج پرواز هستی را تجربه می کند و مرگ را تنها با لحظه های عاشقانه ی زندگی قابل مقایسه می داند و چون سنایی که گفته است « مرگ را جوی کاندرین منزل / مرگ حقست و زندگی باطل» (سنایی: سال انتشار 1387: ص 724)

این عارف دل داده به توگی در سروده خود با نام « ساقی نامه» در بحر سریع مطوی مکشوف در ترجیع بندی خوش؛ قامت بدیع مرگ آگاهی را با تصویری از واژه هایی که از بوی عشق و عرفان و ارادت آکنده است چنین می گوید:

چهچه زند شوق چو کبک دری / بانگ حجازی و نوا حیدری

Chah chah zanad shogh cho kabke dary

Bange hejazi o nava hidary

معنی: شاعر با زبانی شیرین و زیبا نوای حجازی و نوای حیدری سر داده است.

بشکن بشکن صفت سامری / مس وصالم نه مس ساغری کولیوند، 1380، ص 102)

BeŠhkan beŠhkane sefate sameri

Mase vesālem nu mase saqri

معنی: چون سامری شاد و خرم است و این شادی از شوق رسیدن به محبوب است که با مرگ ممکن می شود.

اینجاست که شاعر با مرگ آگاهی، پرده را از میان برمی دارد و حجاب فراق را پاره می کند و مرگ را راهی برای رسیدن به محبوب ازلی و ابدی می داند و فریادگر این است که با انتخاب خود مرگی را برگزیند که او را به سوی نور برساند نه گور و برای همراهی مرگ، عشق را انتخاب می کند و تنها هم نورد مرگ، عشق است و غرق در عشق راه فنا و نیستی را در پیش می گیرد تا به بقا برسد و به قول مولانا:

«ای صورت عشق ابد، خوش رو نمودی در جسد / تاره بری سوی احد، جان را از این زندان ما»

(دیوان شمس، غزل شماره 29)

شاعر لک زبان مرگ را چون سعدی تهدیدی برای هدفهای زندگی خود نمی داند:

دمی چند گفتم بر آرم به کام / دریغا که بگرفت راه نفس

دریغا که بر خوان الوان عمر / دمی خورده بودیم و گفتند بس

(سعدی، کلیات، 1371، ص 173)

او با در نظر گرفتن مرگ زیبا، زندگی را در مرگ با عزت می داند و زندگی خویش را زینده می کند و فریبا هم می میرد و به قول سنایی:

از این مرگ صورت نگر تا نترسی / از این زندگی ترس کاینک در آنی

که از مرگ صورت همی رسته گردد / اسیر از عوانان امیر از عوانی

تو روی نشاط دل آنگاه بینی / که از مرگ رویت شود زعفرانی

بدان عالم پاک مرگت رساند / که مرگ است سرمایه ی زندگانی

به جزء مرگ در گوش جاننت که خواند / که بگذر از این منزل کاروانی

به جزء مرگ با جان عقلت که گوید / که تو میزبان نیستی میهمانی

(برگزیده ی شعرهای سنایی، چاپ دوم 1377 صص 13-14)

اسدالله امیر پور امرائی

این شاعر با شعور در سروده ی پر شور خود با نام «پیری» بقای روح را به تصویر می کشد و زندگی را که از فراز جوانی سقوط کرده و به فرود پیری رسیده، تیره و تار می داند، تیغ شکوه را از نیام می کشد و بر پیری می تازد، پیری که لذت های زندگی را از او گرفته و چون پرندگان پر شکسته، زمین گیرش کرده است بر مناره ی ناخرسندی جای می گیرد و زبان باز می کند و فریاد می زند که وای از دست پیری، این کابوس تلخ و این خصم گردن فراز که بر سرم برفی کاشت که تا دم مرگ ذوب نخواهد شد، شهپر پروازم را شکست بر دوشم اندوه نهاد، گلستان شبام را خزان کرد و در باغ آرزوهایم برگ ریزان بر پا کرد ...

سر انجام برای رهایی از این همه رنج به سراغ تنها طبیب دردهایش می رود یعنی مرگ و از ذات کردگار می خواهد تا قابض روح را دستور فرماید تا روانش را از این همه آلام برهاند.

و به قول رهی معیری:

« هر چه کمتر شود فروغ حیات / رنج را جان گدازتر بینی

سوی مغرب چون کند خورشید / سایه ها را دارزتر بینی»

(معمدی، جنبه های فرهنگی مرگ، 1372 ص 77)

«پیری»

Piri

یاران نممن یاران نممن / پیری شوق و ذوق و نشاطم سنن

yā rān namanen yā rā n namanen

Pi ri Šowgu Zuqu neŠā tam Sanan

معنی: پیری توان، ذوق و شوق و دیگر لذت های زندگی را از من گرفت.

نه تمنای وصل نه یاری دیرم / نه شوق دیدار دلداری دیرم

Na tamanay vasl na yā ri diram

Na Šowqe di dā ra deldā ri diram

معنی: تمنای وصل و شوق دیدار دلبری ندارم

انسم داده ون و زمین گیری / هاوار هام دلان طلایه پیری

Onsam dā da van v zamin giri

Howar hām delān talaya piri

معنی: مرا به ناتوانی و زمین گیری همراه ساخت. کمک ای همدلان از این طلایه ی شوم پیری!

امان ژ ی کابوس وحشت انگیزه / فغان ژ ی آفت بال و پر ریزه

Amān ze kā bu se vahŠat angiza

Faqān ze āfate bālu par riza

معنی: کمکم کنید که گرفتار کابوس وحشت انگیز پیری شده ام و چون آفتی بال و پرم را (جوانیم) می

ریزد.

فریاد ژ ی دشمن گردن فرازه / دخیل ژ عداو بنیان گدازه

Faryā0d ze duŠmene gardan farāza

Daxil za ?azaowe bonyān gudāza

معنی: از این دشمن نیرومند و این عذاب بنیان کن فریاد!

دای دای ژ ی خدنگ جگرگ دل دوزه / وی وی ژ ی آفت جوانی سوزه

Dai dai za xedang jarga delduza

Ve ve za āfate javāni suza

معنی: داد از این تیر جگر سوز که جوانی مرا تباه کرد.

برفی نه قله ی سر ظاهر کردن / ذوب ناپذیره تا وقت مردن

Barfi naqle sar zā her kerden

Zub nāpazira tavaqte merden

معنی: پیری بر سرم برفی کاشت که تا دم مرگ ذوب نخواهد شد.

کیوتر آسا تیژ بالم کنن / شور و شوق و ذوق ز نگانیم سنن

Kabutar āsā tiz bā lem kanen

Šuru Šowg zauq zenganim sanen

معنی: برای این درد هیچ چاره ای نیست، تو گویی در کنج زندان اسیر هستم.

پیری در قفس محبوسم کردن / پیری و آلام مأنوسم کردن

Piri dar gafas mahbu sem kerden

Piri va ālām manu sem kerden

معنی: پیری مرا در قفس محبوس ساخت و با درد و رنج همراه نمود.

امیدوارم ذات کردگار / خالق مخلوق - توانای دادار،

omide vā rem zāte kerdegār

xāleqe maxlut tavā nay dādar

معنی: امید به ذات خداوند - خالق بندگان دارم.

پی قبض روحم قابض مأمور کی / روحم ژی عذاب الیمه دویر کی

Pe qabza ruhem qābez mamur ke

ruhem za ?azābe alime duir ke

معنی: برای قبض روحم قابض (عزرائیل) را مأمور فرماید تا روانم را از این همه درد آزاد کند.

چوینا زندگی سراسر رنجه / عاقل کی پابند دهر سپنجه

Čuinā zendagi serāsar ranja

? āqel ke pā bande dahre sepanja

معنی: از آنجا که زندگی سراسر رنج است، انسان خردمند بر آن دل نمی بندد. (امرای، گلزار ادب، 1364)

شاعر با باور به بقای روح که با مرگ جسم آزاد می گردد، وجود روح منفصل از جسم را بیان می کند، این بقا باوری است که به شکل نا میرایی پیدا می شود و اندیشه های گوناگونی این موضوع را بر حسب باور خود بیان می کند. در میان هندوان بقای روح به صورت تناسخ آمده است و عقیده دارند که روح در تطور همیشگی به سر می برد، در میان مصریان اعتقاد به بقای روح چنان قدرتی داشت که خانه های زندگیشان در برابر آرامگاه روح کلبه ای حقیر بیش نبود و در یونان عده ای (مشرک اور فئوسی) وظیفه ی انسان را رهاندن خود از زنجیر جسم و وجود می دانستند که روح را به بند کشیده است. اندیشه ای که در میان عرفای ما هم دیده می شود.

و می گویند خطاب این آیه مربوط به ساعت مرگ است که روح از بدن خارج می گردد.

«یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» (فجر / 27-28)

«ای روح آرام گیرنده به سوی پروردگارت بازگرد خشنود از خدا و مورد خشنودی خدا»

مرگ همچون زندگی بیش از هر چیز دیگری به خود ما شبیه است. شخصیت انسان مانند آینه ای است که منعکس کننده ی این حقیقت است و به قول نیچه که در وصف تکامل شخصیت می گوید: «آن که کمال یافت، فاتحانه به مرگ خویش می میرد.» (نیچه، فراسوی نیک و بد، 1358) و مولانا با تفکری بی همتا چنین می گوید:

مرگ هر کس ای پسر همرننگ اوست / پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست

ای که می ترسی ز مرگ اندر فرار / آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار

زشت، روی تست، نی رخسار مرگ / جان تو همچون درخت و مرگ، برگ

از تو رسته است، ارنکوی است ار بدست / ناخوش و خوش، هم ضمیرت از خود است

گر به خاری خسته ی خود کشته ای / و رحریر و قز دری خود رشته ای

(مثنوی، 1373، دفتر سوم ص 479)

Archive of SID

نتیجه:

انسان در برابر واقعیت تلخ مرگ به رفتارها و راه های بسیار متوسل می شود تا خود را از این هراس نجات دهد. فکر مرگ همواره بر روح و ذهن انسان، سیطره خود را نشان داده است و حتی گاهی کانون خرافات و باورهای بیهوده قرار گرفته است. انسان برای مقابله با این مسأله به مذهب و فلسفه پناه می برد و با توسل به علم و هنر بر آن است تا تحمل مرگ را آسان تر کند.

مرگ شناسی شناخت ما را از هستی نشان می دهد، مرگ آزمایی شناخت ما از خودمان است و مرگ آگاهی شناخت ما از حقیقت است، حقیقتی که در ادبیات عرفانی ما و حتی ادبیات بومی ما قامتی بلند و رخساره ای درخشان دارد.

منابع:

- 1- حقیقی مقدم، عبدالسعید، دیوان ملاحقعلی سیاهپوش، انتشارات افلاک چاپ اول 1379
- 2- رضوی، محمد تقی مدرس، حدیقه الحقیقه، چاپ دانشگاه تهران، 1387
- 3- ریاحی، محمد امین، فردوسی، چاپ فرنگار، چاپ چهارم 1387
- 4- سپهری، سهراب، هشت کتاب، انتشارات طهوری چاپ دوم 1358
- 5- شورای شعر، برگزیده ی شعرهای سنایی، کانون چاپ، چاپ دوم 1377
- 6- غضنفری امرایی، اسفندیار، گلزار ادب لرستان، چاپ اول 1364
- 7- فروغی، محمد علی، کلیات سعدی، نشر طلوع، نوبت هفتم 1371

8-مثنوی معنوی، انتشارات نگاه و نشر علم، چاپ پنجم 1373

9-معمدی، غلامحسین، جنبه های فرهنگی مرگ، 1386

10-نور محمدی، منوچهر، دیوان منوچهر خان کولیوند، انتشارات افلاک چاپ اول 1381

11-همایی، جلال الدین، مولوی نامه، انتشارات آگاه، چاپ اول 1367

Archive of SID